

بِسْمِ
اللَّهِ
الرَّحْمَنِ
الرَّحِيمِ

السلام صلی علی محمد والحمت الرحمت

سرشناسه: آبنوس، حسام، ۱۳۶۷-
عنوان و نام پدیدآور: ناخلف/حسام آبنوس؛ ویراستار فهیمه اسماعیلی.
مشخصات نشر: تهران؛ شرکت انتشارات سوره مهر، ۱۴۰۳.
مشخصات ظاهری: ۲۹۶ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۰۳-۵۴۵۷-۲
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
موضوع: داستان‌های فارسی-- قرن ۱۵-- 21st century Persian fiction
رده‌بندی کنگره: PIR۸۳۳۳
رده‌بندی دیویی: ۸۴۳/۶۲
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۹۶۰۵۱۶۳
اطلاعات رکورد کتاب‌شناسی: فیپا

ناخلف



حسام آبنوس



ناخلف

نویسنده: حسام آبنوس
ویراستار: فهیمه اسماعیلی

چاپ و صحافی: واژه پرداز اندیشه
چاپ اول: ۱۴۰۳
شمارگان: ۱۲۵۰ نسخه
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۰۳-۵۴۵۷-۲

دوره مهر تهران، خیابان حافظ، خیابان رشت، پلاک ۲۳،
تلفن: ۶۱۹۴۲، دورنگار: ۶۶۴۶۹۹۵۱

دوره مهر / انقلاب تهران، خیابان انقلاب، میدان انقلاب،
جنب سینما بهمن، پلاک ۱۰۲۳، تلفن: ۶۶۴۷۶۵۶۸-۹

دوره مهر / سمیه تهران، خیابان سمیه، نرسیده به خیابان
حافظ، جنب حوزه هنری، پلاک ۲۴۵، تلفن: ۸۸۹۴۹۷۹۱-۲


دوره مهر / کتون تهران، تقاطع خیابان بهشتی و خالد
اسلامبولی (وزرا)، طبقه اول سینما آزادی


دوره مهر / هنر تهران، خیابان آزادی، بین خوش و آذربایجان،
جنب دانشگاه سوره


دوره مهر / کوهسنگ مشهد، انتهای خیابان کوهسنگی،
کوهسنگی ۲۹، مجتمع تجاری مهر کوهسنگی، طبقه ششم،
تلفن: ۳۸۴۹۹۱۵۶-۵۱ و ۳۸۴۹۷۱۵۸-۵۱


دوره مهر / شش پنا همدان، آرامگاه بوعلی سینا، پیاده راه بوعلی،
جنب پردیس سینمایی مهر قدس، کدپستی: ۶۵۱۶۶۸۳۸۷۷،
تلفن: ۳۲۵۲۵۶۱۳-۳۲۵۲۵۶۰۱ و ۸۱-۳۲۵۲۹۵۰۱


دوره مهر / ساحل اصفهان، میدان انقلاب، سینما ساحل،
کدپستی: ۸۱۳۳۶۱۴۵۱۱، تلفن: ۳۱-۳۲۲۴۷۷۳۵-۶


 Sooremehr.ir

 (پنج خط) ۶۶۴۶۰۹۹۳

 Mehrak.ir

 ۳۰۰۰۵۳۱۹

 @sooremehr_pub

 ۱۵۹۱۸-۱۷۸۱۱

نقل و چاپ نوشته‌ها منوط به اجازه رسمی از ناشر است.

کتاب‌ها در زمین ریشه دارند

طبق تفاهم نامه انتشارات سوره مهر و سازمان منابع طبیعی
بخشی از عواید فروش این کتاب به کاشت درخت اختصاص دارد.



بنا به درخواست

تقدیم به فهیمه

به پاس همراهی اش

صفر

تیمسار یکی از آن آدم‌های داخل بند است که خیلی زود خودش را نشان داد. انگار خل و چل است. اولین نفری که بعد از آجودان شناختم، او بود. قبل از اینکه پایم به سلول باز شود و با هم سلولی‌هایم آشنا شوم، خودش را انداخت جلو و با چهره گرفته و لحن محکمی که فقط از یک نظامی سال خورده مثل او برمی آید، فریاد زد: «کجا آموزش دیده‌ی که بهت یاد نداده‌ن وقتی مافوقت رو می بینی، باید احترام بذاری؟!» من که حساسی خودم را باخته بودم، دستپاچه شدم و با همان لباس دست بالا زدم و پا چسباندم. صدای شلپ دمپایی و دست بالا زده‌ام به نشانه احترام نظامی با آن لباس گل و گشاد کار خودش را کرد. صدای خنده تیمسار مثل بمب داخل بند منفجر شد. از صدای خنده او، عده‌ای خندیدند و از سلول‌ها زدند بیرون.

«زهرمار!» طوری مار را کشید که همه برگشتند توی سلول‌هایشان.

انگار رسم است تیمسار با این کار تازه واردها را دست بیندازد و دیگران از آمدن یک آدم جدید باخبر شوند. با دست انداختن افراد تفریح

می‌کنند. این خلق و خویشان است. داخل زندان و بیرونش برایشان فرقی ندارد. بالباس نظام یا لباس بند، تفاوتی نمی‌کند. فقط زیر دست را دست می‌اندازند تا کمی تفریح کنند.

بعد از آن بود که دستم را گرفت و مثل اینکه دزد گرفته باشد، با خودش به سمت سلولش کشاند. روی تختش ولو شد و من را همان طور سرپا رها کرد. «برای چی اومده‌ی باغ‌شاه؟» تعجب کردم. «طوری نگاه می‌کنی انگار بابای الدنگت رو دیده‌ی!» بهم برخورد. جرئت نداشتم حرفی بزنم. نمی‌دانستم او کیست. می‌ترسیدم کاری کنم که برایم گران تمام شود. «مردک پیوز، پرسیدم برای چی اومده‌ی اینجا؟ تمر از دستور مافوق؟»
«نه، قربان!»

«پس بگو چرادراری مثل گاو نگاهم می‌کنی... مبارز شده‌ی توی ارتش؟»

«کدام مبارزه، قربان؟!»

«ببند چاک خرو... نون اعلیحضرت رو می‌خورید و علی‌هش با مشتی جوجه مبارز ریفو دست به یکی می‌کنید.»
«نه قربان! این طور نیست.»

«دهنت رو ببند. گم شو برو بیرون. زیاد توی چشم نباش؛ وگرنه کاری می‌کنم اسم تیمسار به گوشت خورد، بشاشی به خودت!»
همان طور مات و مبهوت ایستاده بودم. داشتم خیره نگاهش می‌کردم.
«چی؟ طوری نگاهم می‌کنی انگار دراری شوهر ننه ت رو می‌بینی! گفتم گورت رو گم کن گم شو بیرون.»

یک

من، عبدالله داودی، جمعی تیپ گارد جاویدان، احضار شده‌ام تا دربارهٔ پاره‌ای از مسائل توضیحاتی بدهم. احضاریه‌ای که از چند و چونش بی‌خبرم. هر قدر فکر می‌کنم، عقلم قد نمی‌دهد برای چه موضوعی از سوی رکن دو احضار شده‌ام. احضاریه را می‌گذارم توی جیبم و می‌روم سمت خوابگاه. نمی‌خواهم تا روشن شدن نتیجه به کسی چیزی بگویم. انگار نه انگار اتفاقی افتاده، می‌روم سمت تختم. همین که می‌رسم، پخش می‌شوم روی تخت. چند ساعت تا شیف‌ت بعدی فرصت استراحت دارم. بدون اینکه لباس عوض کنم، دراز می‌کشم. ممکن است هر لحظه افسر نگهبان وارد شود و برای اینکه وضعیت ناقص نکرده‌ام، توبیخم کند. اهمیتی ندارد. چشمانم را می‌بندم. همین که سیاهی تمام پشت چشمانم را تسخیر می‌کند، صدای گرومپ گرومپ قلبم را می‌شنوم. فکرهای مختلف حمله می‌کنند و راه را بر خواب و آرامشم می‌بندند. اتفاقات چند وقت اخیر را مرور می‌کنم تا بفهمم برای چه احضار شده‌ام.

رکن دو مگر با کسی شوخی دارد؟! اسمت هم ثبت شود که احضار شده‌ای، سابقه‌ات خراب شده. کار هرکس به آنجا بیفتد، حسابش با کرام الکاتبین است. سرپست کاری کرده بودم؟ به خاندان سلطنت بی‌احترامی کرده بودم؟ حرفی زده بودم؟ چیزی یادم نمی‌آید....

اهل حرف زدن نیستم. حرفی برای گفتن ندارم. خیلی با افراد در ارتباط نیستم که بخوام حرف بزنم. حرفی هم باشد، بیشتر یاد گذشته و روزگار بچگی است. همین چند وقت پیش، استوار رضایی را احضار کرده بودند. هیچ‌کس نفهمید چه کرده بود. خیلی زود منتقل شد. برایش امریه بدآب و هوا نوشته بودند. این خودش یعنی خبط بزرگ. کاری کرده که بی دلیل و بدون اینکه نوبتش باشد، منتقل شده و حالا معلوم نیست در کدام نقطه دارد با آدم خورها سروکله می‌زند. اسمش هم دلهره‌آور است: آدم خورها!

خودم را شخم می‌زنم شاید چیزی پیدا کنم. ولی هر قدر بیشتر می‌گردم، کمتر دستگیرم می‌شود. به خودم دل‌داری می‌دهم که اتفاقی نیفتاده و قرار نیست چیزی شده باشد. اصلاً ممکن است به عنوان شاهد احضار شده باشم. کسی چه می‌داند؟! نمی‌فهمم این افکار و اوهام چقدر طول می‌کشد؛ ولی آن قدر درگیرم کرده که خواب از سرم پرانده. نه! مثل اینکه امروز خواب ندارم. با همین افکار توی سرم، راه می‌افتم سمت باشگاه، بلکه آنجا بتوانم از این فکرو خیال‌ها راحت شوم. وارد که می‌شوم، می‌پیچم سمت میز پینگ‌پونگ. کسی توی باشگاه نیست و این یعنی حریفی برای بازی ندارم. خب معلوم است این وقت روز، موقع تغییر شیفت، کسی